

سید شهید

سرشناسه: وزیر، طبع، ۱۳۵۸-
عنوان و نام پدیدآور: قزاقهایی از زندگی سردار شهید علیرضا عاصمی / تهیه و تولید معاونت فرهنگی و امور اجتماعی بنیاد شهید و امور ایثارگران
خراسان رضوی؛ مجری طرح اداره هنری، اسناد و انتشارات بنیاد شهید و امور ایثارگران خراسان رضوی؛ گردآوری و بازنویسی طبعه وزیر؛ ویراستار
سید محمد آریاتزاد.

مشخصات نشر: مشهد: نشر ایپان پور، ۱۳۹۸.

مشخصات ظاهری: ۶۸ ص.

فروست: ایثارنامه (مجموعه یادنامه شهدای شاخص خراسان رضوی)؛ ج ۱؛ ۳۹۱-
شابک: 978-622-6608-25-1

وضعیت فهرست نویسی: فایده

موضوع: عاصمی، علیرضا؛ ۱۳۴۱- ۱۳۶۵

موضوع: شهیدان -- ایران -- سرگذشتنامه

Martyrs -- Iran -- Biography

موضوع: شهیدان -- ایران -- خراسان رضوی -- یارمندانگان -- خاطرات

Martyrs -- Iran -- Survival -- Diaries -- Xhorasan Razavi

موضوع: سرداران -- ایران

Generals -- Iran

شناسه افزوده: آریاتزاد، سیدمحمد، ۱۳۴۱ - . ویراستار

شناسه افزوده: سازمان بنیاد شهید و امور ایثارگران استان خراسان رضوی، معاونت فرهنگی و امور اجتماعی

شناسه افزوده: سازمان بنیاد شهید و امور ایثارگران استان خراسان رضوی، اداره هنری، اسناد و انتشارات

شناسه افزوده: ایثارنامه (مجموعه یادنامه شهدای شاخص خراسان رضوی)؛ ج ۱؛ ۳۹۱.

رده بندی کنگره: ۱۳۴۸، ج ۱، ۱۳۴۳ / DSRA6

رده بندی دیویی: ۹۲۴، ۵۵۵

شماره کتابشناسی ملی: ۵۶۴۹۹۷۴





عنوان کتاب: فرازهایی از زندگی سردار شهید علیرضا عاصمی
 عنوان فروست: ایثارنامه (مجموعه یادنامه شهدای شاخص خراسان رضوی)
 تهیه و تولید: معاونت فرهنگی و امور اجتماعی بنیاد شهید و امور ایثارگران خراسان رضوی
 مجری طرح: اداره هنری، اسناد و انتشارات بنیاد شهید و امور ایثارگران خراسان رضوی

گردآوری

و بازنویسی: طیبیه وزیری

ویراستار: سید محمد آریانزاد

ناظر تولید: سید مجید حسینی

مدیر تولید: حمید دبانی

هماهنگی تولید: سید محمد آریانزاد

تطبیق اسناد: طیبیه وزیری

مدیر هنری: عباس پرچمی

دستیار صفحه آرا: بهناز فهمیده اسکندری

شمارگان: ۲۰۰۰ نسخه

ناشر: نشر ایمانپور

نوبت چاپ: اول، بهار ۱۳۹۸

شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۶۶۰۸-۲۵-۱

قیمت: ۵۰/۰۰۰ ریال «غیر قابل فروش»

(چاپ و تکثیر این کتاب با ذکر منبع بلامانع است)

کلیه مطالب این کتاب بر اساس اطلاعات مرکز اسناد ایثار بنیاد شهید
 و امور ایثارگران خراسان رضوی تدوین شده است

سخن اول

شهادت، فنا شدن انسان است برای نیل به سرچشمه نور و نزدیک شدن به هستی مطلق. شهادت عشق به وصال محبوب و معشوق در زیباترین شکل است. شهادت نه يك مردن، که يك انتخاب است: «وَلَا تَقُولُوا لِمَنْ يُقْتَلُ فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَاتٌ بَلْ أَحْيَاءٌ وَلَكِنْ لَا تَشْعُرُونَ» (سوره بقره آیه ۱۵۴).

به عبارتی دیگر، شهادت صفتی از «حیات معقول» است؛ زیرا در حیات معمولی، انسان همواره خود و ادامه بی پایان خود را می خواهد؛ لیکن در حیات معقول، فرد آن زندگی پاك از آلودگی ها که خود را در يك مجموعه بزرگی به نام جهان هستی در مسیر تکاملی می بیند که پایانش منطقه جاذبه الهی است؛ لذا شهید همواره زنده است و مرگ او در واقع انتقال از حیات جاری در سطح طبیعت به حیات طیبه پشت پرده آن می باشد. و چنین مرگی است که به تعبیر پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ شریفترین و بالاترین نوع مردن است (أَشْرَفُ الْمَوْتِ

قَتْلُ الشَّهَادَةِ) و علی عَلَيْهِ السَّلَامُ آن را گرامی ترین نوع مردن می داند. (اَكْرَمُ الْمَوْتِ اَلْقَتْلُ)

«شهیدان به ما می گویند شما خوف و حزن نداشته باشید. دلسردی و نومیدی نداشته باشید. نعمت الهی را، لطف الهی را، برکات الهی را در مقابل چشم ما نگه میدارند و این آن چیزی است که ما امروز به آن احتیاج داریم.» (امام خامنه ای حُضْرَتِ اِيْمَانِ اَللّٰهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ ۱۳۹۴/۷/۵)

(فَرِحِينَ بِمَا آتَاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ وَيَسْتَبْشِرُونَ بِالَّذِينَ لَمْ يَلْحَقُوا بِهِمْ مِنْ خَلْفِهِمْ أَلَّا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ؛ سوره آل عمران آیه ۱۷۰)

بدیهی است که در این سلوک معقول، تکریم و تعظیم شهیدان، تلاشی مقدس است در برافراشتن پرچم های سرخ استقلال و آزادی بشریت، از یوغ ذلت و اسارت و گام بلندی است در راستای احیای ارزش های مکتب توحید و عدالت؛ زیرا که، «شهادت، مرگ در راه ارزش هاست» و هر شهید، مشعلی است که در بلندای عزت و سرافرازی يك ملت، جاودانه می درخشد.

معاونت فرهنگی و امور اجتماعی
بنیاد شهید و امور ایثارگران خراسان رضوی

علیرضا عاصمی



محل تولد: کاشمر

تاریخ تولد: ۱۳۴۱/۶/۲۸

محل شهادت: باختران

تاریخ شهادت: ۱۳۶۵/۱۰/۱۳

گلزار: شهدای شهید مدرس کاشمر

آخرین سمت: فرمانده گردان تخریب قرارگاه کربلا

علیرضا روز ۲۸ شهریورماه سال ۱۳۴۱ در دامان پدر و مادری مؤمن در شهرستان کاشمر به دنیا آمد، پدرش محمد، معلم بود و به درس و اخلاق فرزندان بسیار علاقه داشت. در یک سال، چهار بار مدرسه علی را عوض کرد تا او را در مدرسه ای که از هر جهت مناسب بود، ثبت نام کند. در دوران ابتدایی با جدیت به فراگیری قرآن مشغول و روح پاکش را با تلاوت کلام خدا، لطافتی نو بخشید.

علیرضا عاصمی، دوران راهنمایی را نیز با موفقیت سپری کرد، سال ۵۷ کلاس اول

دبیرستان بود که وارد مبارزات علیه رژیم شاه شد. علی به مرور با بهره‌گیری از جلسات مذهبی که در منزلشان برگزار می‌شد، با معارف دینی و تا حدی اوضاع سیاسی و اجتماعی آشنا شد. در سال‌های پیش از انقلاب، علاوه بر جلسات هفتگی پرسش و پاسخ درباره مسایل اعتقادی، جلسه‌ای محرمانه، با افرادی محدود در منزل پدری‌اش برگزار می‌شد.

با پیروزی انقلاب اسلامی، در انجمن اسلامی دبیرستان، فراگیری آموزش نظامی و گشت شبانه در شهر فعالیت داشت. هم‌زمان با تأسیس جهاد سازندگی به فرمان امام، علی در فعالیت‌های فرهنگی و نمایش فیلم در روستاهای اطراف شرکت می‌کرد.

پس از شروع جنگ تحمیلی، حضور مستمر در جبهه‌های حق علیه باطل داشت. طراحی جنگ افزارهای مورد نیاز در عملیات از ویژگی‌های علیرضا بود. تهیه فرش برزنتی برای گستردن روی

سیم خاردار، آتشبار آرپی جی زن، موشک برای انهدام دژ دشمن و تهیه‌ی انواع تله‌های انفجاری از آن جمله بودند. در اواخر شهریور ۱۳۶۲ بخشی از بیابان جاده‌ی اهواز - آبادان برای بنای اردوگاه نیروهای تخریب در نظر گرفته شد که از جمله کارهایی بود که او پی‌گیری کرده بود.

در سال ۱۳۶۲ ازدواج کرد که ثمره‌ی این ازدواج یک فرزند پسر به نام رسول بود.

در سال ۶۵ عازم تیپ ویژه پاسداران در باختران شد. این تیپ تحت امر قرارگاه رمضان قصد انجام سلسله عملیات برون مرزی داشت. مسؤولیت گروه تخریب این قرارگاه با علیرضا بود. برای شناسایی، روانه‌ی خاک عراق شدند. این شناسایی سرآغاز عملیات فتح ۴ بود.

علیرضا عاصمی اطلاعات رزمی تخریب را به گونه‌ای شکل داد که نظرش به عنوان یک نظر برتر، در قرارگاه‌ها شناخته می‌شد و مؤید این گفتار، سلسله درس‌های او در دانشکده و دوره‌ی

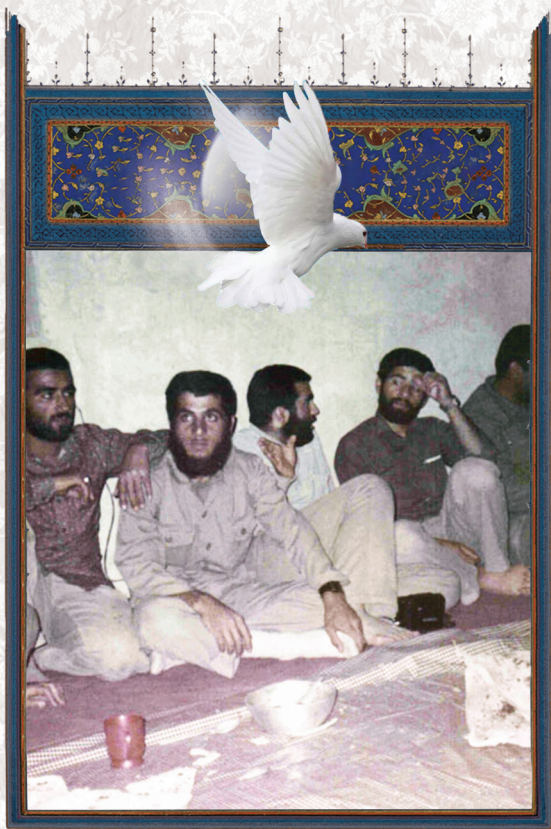
عالی فرماندهی است. یکی از فعالیت‌های مهم علیرضا عاصمی، انجام کارهای تحقیقاتی و نمونه‌سازی بود که بعضی از آن‌ها به مرحله‌ی تولید انبوه رسید. یک سری از تجهیزات نظامی را هم طراحی کرد که اکنون به کار گرفته می‌شود. یک سری راه‌حل‌های جدید نیز جدا از سیستم ارتش و کتاب‌های نظامی در زمینه معبر و انفجار و وسایل کمکی برای انفجار و وسایلی که نیاز مبرم به آن وجود داشت، ارائه کرد. در مورد آموزش، یک کار ارزنده‌ی شهید عاصمی، چاپ کتاب‌هایی در زمینه‌ی جنگ مین و انفجارات بود که اتفاقاً چارت آموزشی جنگ مین، از نمونه‌های چارت کارخانه‌ی سازنده‌های مین بهتر بود. این چارت‌ها به عنوان منبع اصلی آموزش مورد استفاده قرار گرفت.

عاصمی بیش از ۱۳ طرح، اختراع و ابتکار نظامی از جمله موشک ذوالفقار، آتشبار، آر.پی.جی، سیم خاردار هیدرولیکی و موارد دیگر را در طول جنگ

تحمیلی به ثبت رساند.

علیرضا عاصمی در بیشتر رشته‌های نظامی سرآمد بود و بعدها در کسوت فرماندهی تخریب چندین تیپ و لشگر و قرارگاه، از جمله قرارگاه خاتم‌الانبیاء صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ، کربلا، نجف اشرف، مسؤولیت داشت.

سرانجام در تاریخ ۱۳/۱۰/۱۳۶۵ در منطقه‌ی کرمانشاه در حال خنثی کردن مین به شهادت رسید. پیکرش در گلزار شهدای مدرس شهرستان کاشمر به خاک سپرده شد.



قبل از تولد ایشان در عالم خواب، یک نفر سبز پوش به من قرآنی هدیه داد و مدتی بعد متوجه شدم باردار هستم. زمانی که علیرضا هم متولد شد، مدام با وضو به ایشان شیر می دادم و صوت قرآن گوش می کردم.

او بسیار مذهبی و نورانی بود. از همان سنین پایین صوت و لحن قرآن تمرین می کرد و نماز اول وقت می خواند. اولین هدیه ی پدرش در سن تکلیف به ایشان، قرآن بود. علیرضا تا لحظه ی شهادت آن قرآن را همراه خود داشت.

راضیه نبی الهی، مادر شهید

قبل از انقلاب، علی همراه یکی از دوستانش با موتور در شهر اعلامیه پخش می‌کردند و به خاطر این که لباس مبدل می‌پوشیدند، مأموران او را شناسایی نمی‌کردند. اگرچه یکی دوبار، کارهای او لو رفت و از طرف شهربانی مرا احضار کردند. ولی ما اعتنایی نمی‌کردیم.

در آن سال‌ها «آیت الله مشکینی» و «آیت الله ربانی شیرازی» به کاشمیر تبعید شده بودند که در خدمت آن‌ها هم بودیم و به خاطر این که ماشین خود را در اختیار ایشان گذاشته بودیم، دوباره به شهربانی احضار شدیم.

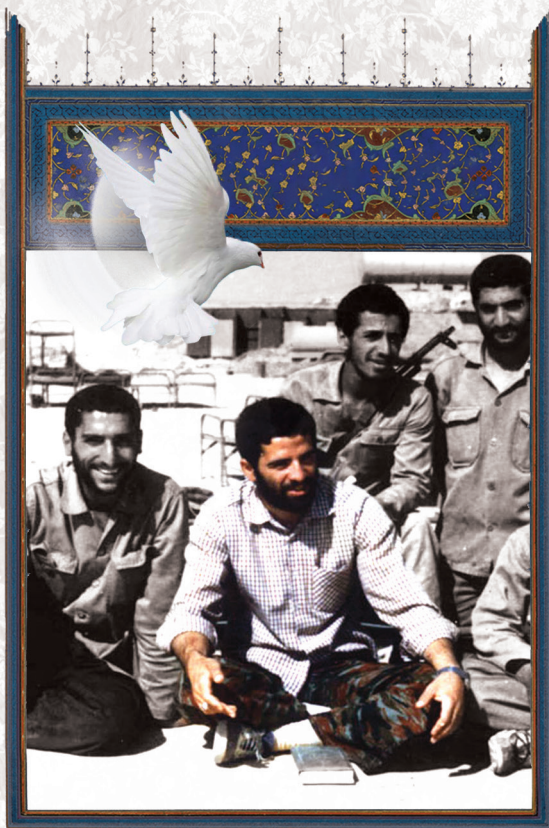
محمد عاصمی، پدر شهید

چرا دیرتر؟!...

تنها یک هفته بعد از شروع جنگ و در حالی که هفده سال بیشتر نداشت، عازم جبهه شد ولی بارها شاهد بودیم که افسوس می خورد چرا یک هفته دیر، در جبهه حاضر شده است و می ترسید که به خاطر همین، حق تعالی او را بازخواست کند.^۱

محمد عاصمی، پدر شهید

۱. کتاب نگین تخریب / مجید جعفرآبادی.



یک روز علی به من گفـت: من اگر بخواهم از امکانات استفاده کنم، همه چیز در اختیارم هست .

گفتم: پس چرا استفاده نمی‌کنی؟ چرا در اتاقی به این کوچکی و با این سختی زندگی می‌کنی؟

علیرضا گفـت: من نمی‌خواهم از این امکانات استفاده کنم. مگر این امکاناتی که در اختیار ما می‌گذارند، در اختیار همه‌ی پاسداران و بسیجیان هم قرار می‌دهند که من بخواهم از آن‌ها استفاده کنم؟ مسلماً نه!

همان طور که آن پاسدار، در یک اتاق کوچک زندگی می‌کند، من هم باید مثل آن‌ها باشم. ایشان کارت استفاده از هواپیما هم برای رفت و آمد داشت، ولی از آن استفاده نمی‌کرد و می‌گفت: من هم مثل بقیه نیروها هستم. از همان وسیله‌ای که آن بسیجی ساده و پاسدار معمولی استفاده می‌کند، من هم استفاده می‌کنم.

به او می گفتم: علی جان! تو در جنوب، غرب و خلیج فارس هستی، این همه زحمت و تلاش تو را خسته نمی کند؟

می گفتم: خسته می شوم، اما جور کسانی را می کشم که به جبهه نمی آیند و در خانه هایشان نیک می زنند. اگر آن هایی که توانایی دارند، بیایند، این اندازه جبهه به من نمی رسد.

نیامده بر می گشت

مرخصی که می آمد چند روز بیشتر نمی ماند. گاهی هنوز به کاشمر نرسیده از باختران، تهران یا اهواز تماس می گرفتند که زود به منطقه برگرد. یک بار هنوز وارد کاشمر نشده بود که از باختران او را خواستند. مادرم خیلی ناراحت شد می گفت: آخر بی انصاف ها من هم مادرم، دوست دارم علی عزیزم را ببینم. اگر چند روزی هم این جا بود یا مهمان های زیادی برای دیدن او می آمدند و یا برای جذب نیرو در مجالس عمومی، مدارس، بنیاد و جهاد سخنرانی می کرد.

مریم عاصمی، خواهر شهید

شهادت‌انتهای خط‌زندگی

شما بیشتر اوقات در جبهه هستید. خیلی مواظب خودت باش. ممکن است برایت اتفاقی بیفتد. در جواب حرفم، خطی برایم کشید و گفت: هر چیزی، یک ابتدا و انتهای دارد. زندگی هر انسانی، مانند این خط، ابتدا و انتهای دارد. زندگی من هم همین گونه است. خدا کند که انتهایش شهادت باشد.

یک شب به ایشان گفتم: علیرضا جان! بالاخره ما باید برای خواستگاری به یک جایی برویم، طرف چه خصوصیتی داشته باشد؟ گفتم: در مرحله اول، مال، ثروت و زیبایی در نظر نیست. فقط ایمان مهم است. باید شخص با ایمانی باشد. پدر و مادرش هم، انسان‌های خوبی باشند. دیگر این که باید مقلد حضرت امام باشد. یک شرط هم دارم و آن این است که: من تا روز آخر زندگی‌ام در جبهه هستم و ایشان (خانمم) هم باید در آن جا همراه من باشد. اگر حاضر باشد به جبهه بیاید، من با او ازدواج می‌کنم، در غیر این صورت، حاضر نیستم ازدواج کنم. خلاصه برای ایشان، زنی با شرایطی که می‌خواست، پیدا و او را داماد کردیم.

راضیه نبی الهی، مادر شهید

بلافاصله پس از عقد به جبهه رفتند، دو تا سه ماهی هم طول کشید تا خبر آماده شدن محلی برای سکونت را دادند. دو طبقه از یک هتل را در اهواز برای فرماندهان اختصاص داده بودند که منزل ما یکی از اتاق‌های آن جا، در حدود نُه متر بود.

آن قدر فضا محدود بود که وقتی مهمان می‌رسید، از اتاق همسایه استفاده می‌کردیم. لباس‌ها را هم در همین اتاق پهن می‌کردیم. حدود یک سال و نیم در اهواز بودیم، بعد به باختران منتقل شدیم. خانه‌ی آن جا سه اتاق داشت و علی از بزرگی خانه ناراحت بود و یکی از اتاق‌ها را به نگهداری وسایل نیروهای تخریب اختصاص داد.

مرضیه نبی الهی، همسر شهید



هنوز پسرمان رسول به دنیا نیامده بود، هر وقت صحبتی از بچه می‌شد، علیرضا می‌گفت: من می‌دانم فرزندانم پسر است.» می‌گفتم: خب معلوم نیست، شاید دختر باشد.

ایشان می‌گفت: نه! به احتمال زیاد پسر است، چون خدا خودش می‌داند چه از او می‌خواهم! دوست دارم وقتی نیستم، لااقل فرزندانم جای مرا بگیرد. موقعی که می‌خواستم زایمان کنم، من در تهران بودم و علیرضا، در منطقه بود.

وقتی این موضوع را شنید، به تهران آمد. موقعی که با هم به منطقه برمی‌گشتیم، در بین

راه گفتم: یک شب خواب دیدم فرزندم متولد شده است؛ پسر بود و گوشه‌ی چشم چپش هم، یک خال داشت.

وقتی به صورت بچه نگاه کردم، دیدم همان طور که ایشان گفتند، گوشه چشم چپ فرزندم، خال دارد.



عادت داشت مین یا مواد منفجره خنثی شده و بی خطر را به منزل می‌آورد و آن‌ها را به فرزند کوچک مان می‌داد و با زبانی کودکانه طرز کارش را برای او بیان می‌کرد.

یک روز به ایشان گفتم: رسول بچه است و متوجه نمی‌شود که شما چه می‌گویید، برای او این وسایل، اسباب بازی است. ایشان گفت: نه، این یک نوع آشنایی است. ان شاء الله که رسول بتواند در آینده، جای من را بگیرد و در خدمت اسلام باشد.

مرضیه نبی الهی، همسر شهید



در تعطیلات سال ۱۳۶۴ علیرضا به تهران آمد. همان روزها بحث بر سر جریان دوست داشتن پدرم بالا گرفت.

علی با خنده گفت: اگر همه‌ی روحانیون این قدر با صفا و با اخلاص بودند، مملکت چه می‌شد؟! من نگاهم نسبت به روحانیت خوب بود، اما با دیدن حاج آقا شیفته‌ی روحانیت شدم.

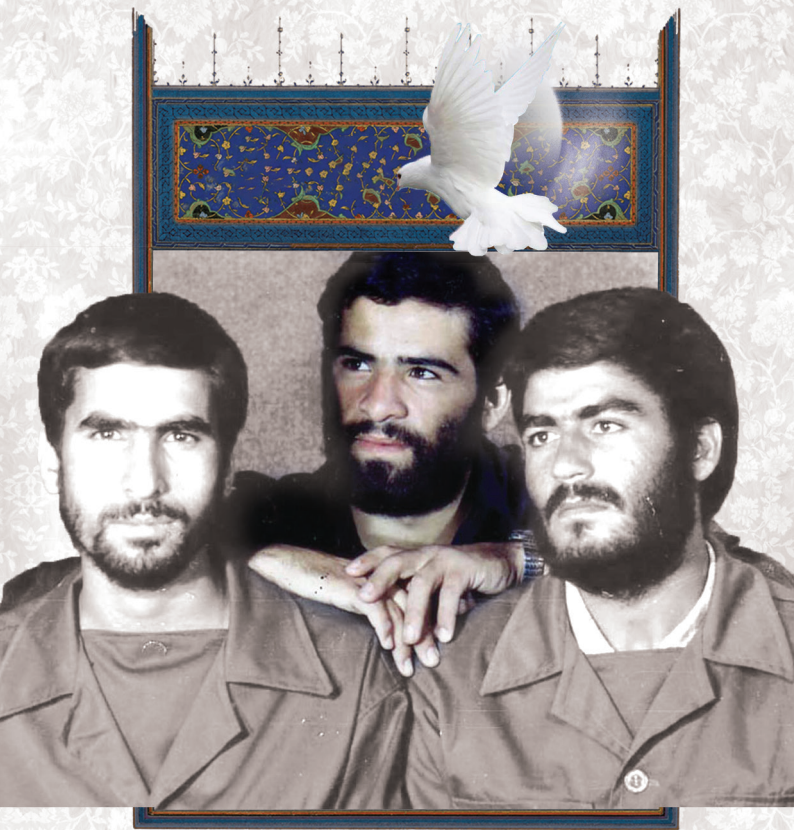
کاش می‌توانستم درس طلبگی بخوانم و روحانی شوم. ما هم سر به سرش می‌گذاشتیم، می‌خندیدیم و می‌گفتیم اتفاقاً کار خوبی است، خیلی هم به تو می‌آید.

آن قدر این حرف را زدیم که شوخی، شوخی بلند شد، یکی از لباس‌های پدرم را پوشید. واقعاً برازنده‌اش بود.

همه می‌گفتند: حالا ثابت شد که این لباس به شما می‌آید. بعد هم برای اثبات و سندیت حرف‌مان، یک عکس از او گرفتیم که هنوز داخل آلبوم عکس‌هایمان با بقیه عکس‌هایش تفاوت خاصی دارد!

مرضیه نبی الهی، همسر شهید

۱ کتاب خلاصه خوبی‌ها برگرفته از خاطرات همسر شهید (مرضیه نبی الهی)



دستان خدا در کار است

در عملیات بستن که مجروح شد، همه‌ی بدنش ترکش خورده بود. یک ماه با دست شکسته در بیمارستان قائم مشهد بستری و بعد به کاشمر آمد.

وقتی کمی بهتر شد و با چوب توانست راه برود گفت: می‌خواهم برگردم. گفتم: مادر این‌جا بمان تا میله‌ی دستت را در آورند. گفت: با یک دست هم می‌توانم کار کنم. الان بعضی دوستانم یک دست ندارند.

قبل از این که به سرکارش برود، قرآن می خواند. یک روز قرآنش را خواند و لباس هایش را پوشید تا به محل کارش برود.

گفتم: نمی خواهید صبحانه بخورید؟ جواب داد: وقت ندارم، دیر شده است. گفتم: خوب شما قرآن تان را می توانید در محل کار بخوانید و آن وقتی را که برای خواندن قرآن می گذارید، صبحانه را بخورید. ایشان در جواب حرفم گفتند: صبحانه غذای جسم، ولی قرآن غذای روح است. فوراً به محل کارشان رفتند.

مرضیه نبی الهی، همسر شهید



توفیقی حاصل شده بود تا علیرضا، در یکی از افطارهای ماه مبارک رمضان، در محضر حضرت امام باشد. زمانی که به منزل برگشت، آن قدر خوشحال بود که گویی می خواست پرواز کند. اشک در چشمان پر فروغش موج می زد. برایمان تعریف می کرد: می دانید! من امروز! پشت سر امام نماز خواندم. من امروز، با امام و مقتدایم افطار کردم. من امروز، رهبر و پیشوایم را از نزدیک ملاقات کردم. چه سعادتى از این بالاتر؟ اگر خدا نمازهای مرا قبول کند، می دانم به برکت همین هفت رکعتی است که پشت سر امام خمینی علیه السلام خوانده ام.

مرضیه نبی الهی، همسر شهید

یک روز به ما دستور دادند دور اهواز میله بکارید (به دستور بنی صدر) طوری که یک متر آن بیرون باشد. ما در اول جاده سوسنگرد روبروی تپه های "فولی آباد" این کار را انجام دادیم.

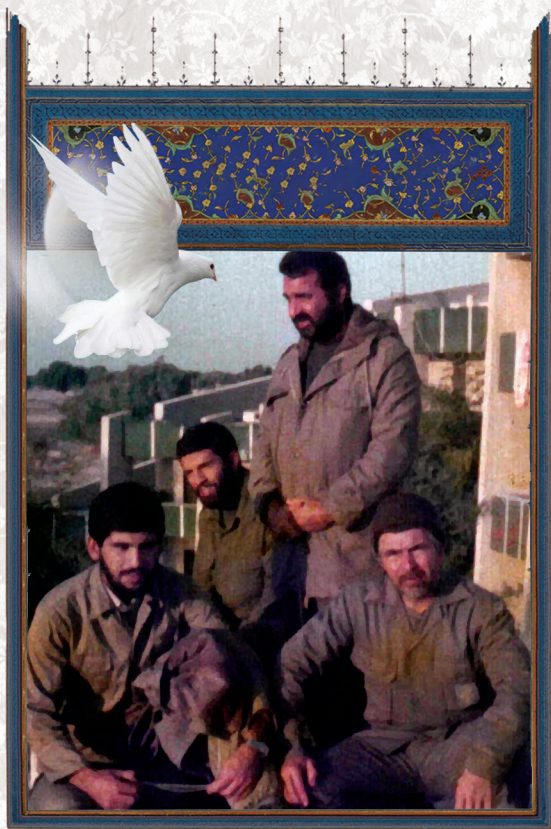
ما که تجربه‌ی نظامی نداشتیم و چیزی هم بلد نبودیم، فکرمی کردیم که این هم یک تاکتیک نظامی است و با خود نمی‌گفتیم که عراق که سوسنگرد را در تصرف دارد، چرا آن جا جلویش را نگیریم و دور اهواز نرده بکشیم؟ مگر عراقی‌ها نمی‌توانند از تانک پیاده شوند و نرده‌ها را بردارند؟! خلاصه هدفشان بیگاری کشیدن و خسته کردن ما بود و این که دست از جنگیدن بکشیم.^۱

یک شب او را در عالم خواب دیدم که به منزل آمدند. به ایشان گفتم: چه عجب شما آمدید؟ «گفت: من همیشه با شما هستم، شما من را نمی بینی.»

رفت و رسول را بغل کرد و بوسید، وقتی می خواستند بروند، پاکت میوه‌ای را برای این که در راه آن‌ها را مصرف کنند، به ایشان دادم. گفتم: خوش به سعادت شما که از میوه‌های بهشتی استفاده می کنید. رو به من کرد و گفت: مواظب ریزه گناهانتان باشید، چون نمی گذارند انسان به بهشت برود. این مطلب را چند بار تکرار و خداحافظی کرد و رفت.^۱

مرضیه نبی الهی، همسر شهید

۱ پرتو سخن و روزنامه قدس ۱۰/۱۰/۸۳ ص: ۹۲ ردیف: ۴۸



گروه تخریب به فرماندهی علیرضا عاصمی که حدوداً ۳۰ نفر بودند، محور اصلی این عملیات‌ها بود. در اردوگاه شهدای تخریب حدود ۳ ماه آن جا مستقر بود و با هدایت علی انواع آموزش‌ها و تمرین‌ها را برای آمادگی انجام می‌دادند.

کل گروه در تنگه‌ای به نام "کنشت" که نهایتاً علی آنجا شهید شد، مستقر بود و مقر پشتیبانی هم در باختران و مجموعه‌ای از آپارتمان‌هایی نزدیک طاق‌بستان و در اصل مقر ستاد تیپ ۶۶ بود. خواستند یک واحد کامل به علی برای استقرار خانواده در آن جا بدهند که عاصمی گفت، یک واحد نیاز نیست و یک اتاق از یک واحد کافی

است . اصرار او عاقبت همه را مجاب کرد .
عاصمی در یک اتاق از یک واحد مستقر شد . بقیه
واحد در اختیار همین تدارکات تیپ بود . کف
اتاق پتوی مشکی انداخته بودند . با چند پتو و
متکا و تعدادی ظروف ، این همه زندگی عاصمی
بود .

در مقر بچه‌های تخریب یک تلویزیون ۱۴ اینچ
درب و داغان سیاه سفید بود . بچه‌های قرارگاه
قرار گذاشتند تلویزیون را برای این که به اصطلاح
حوصله ی همسر علی آقا و رسول سرنرود ببریم
واحدی که علی اتاق داشت . بردیم ، اما علی
ناراحت شد و برگرداند . گفت لازم نیست .
برادران رزمنده واجب‌ترند .

در روزهای ابتدای جنگ، نا آشنایی نیروهای مردمی با ابزار و فنون نظامی، بسیار جالب بود و همین موضوع خاطرات قابل توجه‌ای هم به جا گذاشته است.

برای نمونه، علی درباره‌ی آن روزها می‌نویسد، یک روز صبح، قبل از صبحانه، به شناسایی رفته بودیم. ساعت دوازده برگشتیم. در گزارش کار نوشتیم، زیر درخت رو به روی جاده یک تانک لوله بلند و در راست آن دو تانک لوله کوتاه و در چپ آن یک تانک بی لوله است. بعداً فهمیدیم که لوله کوتاه‌ها، پی.ام.پی نفربر و بی لوله‌ها، نفربر فرماندهی بوده است. یک بار "هوایماهای

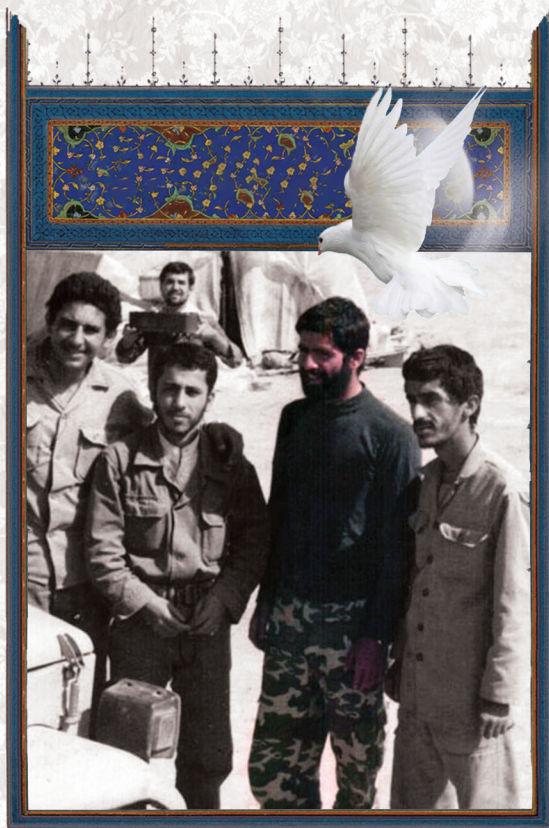
میگ "عراقی آمدند. ما فکر کردیم، هواپیماهای ایرانی است، از سنگ بیرون آمدیم، دست تکان دادیم. ناگهان بمب‌ها را ریخت. ما هم خشکمان زده بود. کاری هم نمی‌توانستیم بکنیم. ولی بمب‌ها هیچ‌کدام عمل نکرد. مدتی بعد، هلی‌کوپترهای عراقی آمدند، ما با همان تنفنگ «ام ۱» به طرف آن‌ها شلیک کردیم. ما اصلاً پدافند نداشتیم. اگر پایین می‌آمد می‌توانست همه‌ی ما را سوار کند و ببرد. چون اسلحه‌های ما با یک تیر که می‌زدیم تا مدتی گیر می‌کرد و مثل یک چوب بی‌استفاده می‌شد. یک بار هم معجزه‌ای رخ داد. گلوله «ام ۱» یکی از همین رزمنده‌ها، از شیشه هلی‌کوپتر وارد شد و به سر خلبان خورد که هلی‌کوپتر سقوط کرد.^۱

فرمانده تخریب

آن اوایل جنگ از غرب به جنوب آمدیم. به عنوان مسوول تخریب قرارگاه چندین نوبت با علی صحبت کردیم تا سمت جانشینی تخریب را قبول کند، ولی نمی پذیرفت.

تا این که نهایتاً او را مجاب کردیم که ما بر شما ولایت داریم، خندید و گفت: مرا در منگنه قرار دادید و پذیرفت. او استعداد خارق العاده‌ای در جنگ داشت. او با تمامی گردان‌های تخریب تیپ و لشکرهای تابعه قرارگاه در تماس بود و از جهت نیرو، مهمات و آموزش همه را تأمین می‌کرد. با اعتماد کامل اقرار می‌کنم که علی عاصمی از مشهورترین و جسورترین فرماندهان تخریب بود که قوه خلاقانه و ذهن فعالی داشت.

دکتر سعید موسوی فرماندهی تخریب قرارگاه کربلا
قبل از شهید عاصمی، هم‌رزم شهید



یکی از بچه ها گفت: علی! در ۲۰۰ متری ما جعبه‌های سفیدی هست که در سبز رنگ دارد، عکس تاج هم روی آن چاپ شده است، مقداری خاک روی آن‌ها ریخته‌اند و اگر نزدیک آن‌ها بشویم، منفجر می‌شود، از سنگر بیرون آمدیم، ولی از ترس نزدیک نشدیم، به ارتشی‌ها خبر دادیم.

گفتند: اسم این‌ها مین است طرف آن‌ها نروید خطرناک است. امکان انفجار وجود دارد! گفتیم: خوب اگر این طور است، بیریم جلوی عراقی‌ها بگذاریم، چرا جلوی سنگرهای خودمان گذشته‌اید؟

شهید هلالی خیلی ناراحت بود که چرا این مین‌ها را به ما نمی‌دهند؟ من مسؤؤل بچه‌ها

بودم، به همین دلیل دوباره با ارتشی ها صحبت کردم.

فرمانده آن‌ها به من گفت: بچه‌ی بسیجی کار با این‌ها دو سال دوره دارد! آمدم به بچه‌ها گفتم. باز هلالی اعتراض کرد که چرا خودشان این مین‌ها را جلوی عراقی‌ها نمی‌برند؟

در آن روز آن قدر به سنگر ارتش رفتیم و برگشتیم که قرار شد مین‌ها را از جلوی بردارند. البته فقط تعدادی از آن‌ها را از جلوی سنگرهای ما برداشتند. فردا ساعت ۱۰ صبح دو تا خودرو از اهواز آمده بودند، در حال عبور از محل استقرار بودند، بچه‌ها قصد داشتند جلوی آن‌ها را بگیرند، که يك دفعه، صدای انفجار آمد و سرنشین‌های خودرو روی مین رفتند. دست و پای قطع شده و پیکرهای متلاشی آن‌ها مرا تحریک کرد و باعث شد که دنبال آموزش مین بروم^۱.

۱ نگین تخریب مجید جعفرآبادی

اگر کار هست

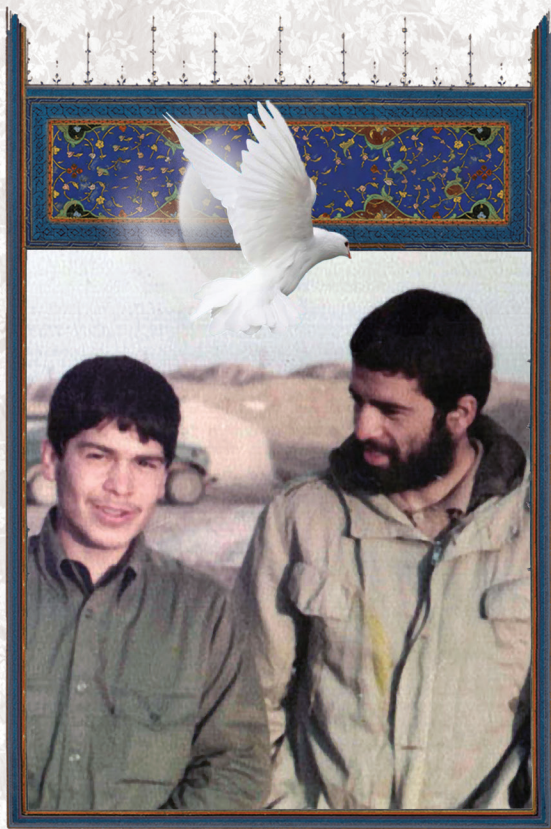
یکی از ویژگی‌های عاصمی او این بود که اگر چیز کوچکی هم بلد بود، سعی می‌کرد به دیگران بیاموزد. همیشه برای یادگیری و یاد دادن تلاش می‌کرد و از بیکاری و اتلاف وقت بیزار بود. در تابستان ۱۳۶۴ برای پاک‌سازی میدان مین‌های پاره و جوانرود رفته بودیم و من مسؤولیت یک منطقه را داشتم. علی گاهی به ما سر می‌زد. روزی از او خواستم که بیشتر بماند؛ به ویژه که چشم اندازه‌های طبیعی منطقه، دیدن داشت. صریحاً به من گفت: اگر کار هست بمانم، والا برای چیزهای دیگر وقت ندارم؟

علی اصغر قدرت احمدی، هم‌رزم شهید

شجاع و ترس

مهندس معقولی که در عملیات خیبر به شهادت رسید، علی را یکی دو روز قبل از شهادت دیده بود. می گفت که علی اصلا ترس را نمی شناسد. به راحتی زیر گلوله تیربار دشمن کار می کند. ما نمی توانستیم سربلند کنیم، ولی او در میدان مین، معبر می زد. علی از سربازان واقعی امام زمان عَجَّلَ اللَّهُ تَقَالَهُ
فَرَجَهُ الشَّرِيفُ است^۱.

برزمهری از مسؤولان مهندسی سپاه



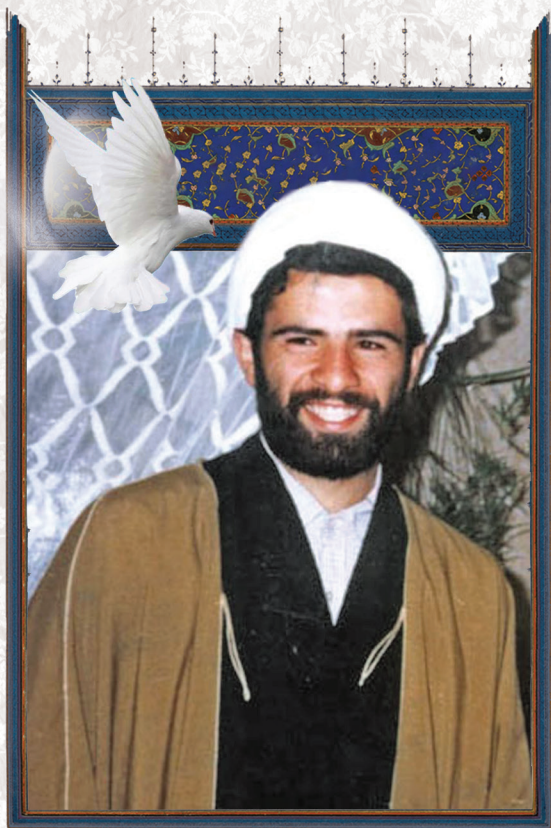
در هر جلسه‌ی دوستانه، بعد از گفت و گوهای عادی، علی یک موضوع جنگی یا آموزشی را مطرح می‌کرد. از بچه‌ها می‌خواست که نظر بدهند و بعد هم حرف‌ها را نقد می‌کرد.

روزهای آخر در ماشین بودیم. به من گفت: پشت صندلی را ببین. دیدم یک وسیله انفجاری است. گفت: باز کن بینم بلد هستی یا نه؟ خوب که نگاه کردم شیوه‌ی عمل آن را حدس زدم. گفت: پس به بغل دستی ات یاد بده. گفتم: وقتی به قرارگاه رسیدیم. گفت: نه، همین جا که وقت هدر نرود!

محسن اسماعیلی، هم‌رزم شهید

یک روز بعد از نماز صبح، قرآن می خواند. یکی از بچه ها سؤال کرد که شما معمولی قرآن می خوانید یا آیات خاص را انتخاب می کنید؟ جواب داد که هر وقت بخواهم قرآن را باز کنم، نیت می کنم و در پی این هستم که چه آیاتی براساس این نیت می آید؟ نیت امروز من این بود که خدایا من از اول جنگ، درس و خانه را رها کردم و برای رضای تو آمدم، می خواهی با من چه معامله ای بکنی؟ این آیات آمد: کسانی که در راه ما مجاهدت کنند و از شهرشان هجرت کنند، برای آن ها اجری عظیم است^۱.

محسن اسماعیلی، هم‌رزم شهید



قول علی، قوله...

سال ۶۳ در جریان برنامه ریزی عملیات، جلسه‌ای با حضور فرماندهان قرارگاه برگزار شد. در این جلسه راجع به موانع سخت دشمن در منطقه‌ی جنوب صحبت به میان آمد. برخی از برادران ارتشی در مورد غیرممکن بودن عبور از آن‌ها به صورت مفصل صحبت کردند. علی با قاطعیت اظهار داشت: ما قول عبور از موانع را می‌دهیم. در گیرودار بحث‌ها، امیر سپهبد شهید صیاد شیرازی، با اطمینان اظهار نمود که وقتی برادر علی قول بدهد، شما مطمئن باشید که این کار را خواهد کرد، او حرف بی‌اساس نمی‌زند.

یکی از دوستان که به تازگی از تهران آمده بود، خوابی در مورد علی دیده و خیلی نگران شده بود. او در خواب می‌بیند که علی وارد جماران می‌شود.

همه درها به رویش باز می‌شود تا به امام خمینی علیه السلام می‌رسد. امام او را می‌بوسند و می‌پرسند: این بار هم طرح تازه ای آورده‌ای؟ علی می‌گوید: طرح‌هایم تمام شده، آمده‌ام برای شهادتم دعا کنید. خواب را که برای علی تعریف کردیم، خندید.

در موقع کار و عملیات، کسانی که سابقه تجربه‌ی بیشتری داشتند از سایرین جلو حرکت می‌کردند.

این مسئله در مأموریت‌های حساس و سخت بیشتر دیده می‌شد. برای انجام این کارها هم تجربه و هم از خود گذشتگی لازم بود. چون بازگشت سالم از آن مأموریت‌ها اصلاً مشخص و معلوم نبود.

در چنین شرایط رقابت بر سر این که چه کسی انتخاب شود، شروع می‌شد. فرماندهان نیز اغلب خودشان پیش‌قدم می‌شدند که به همراه بچه‌های گروه خود باشند. سخت‌ترین و شاید تلخ‌ترین عملیات در جنگ، عملیات بدر بود که موفقیت چندانی نداشت. سه نفر از بچه‌های

تخریب قرارگاه کربلا وظیفه انجام مأموریت مهم و سختی را برعهده داشتند "خدا مراد زارع" تخریب چی با تجربه و قدیمی هنگام انجام کار در این مأموریت به دیدار دوست می‌رود.

راوی این ماجرا که مصرّاً خواست نامش محفوظ بماند و ما او را احمد خندان می‌نامیم در اواسط کار زخمی می‌شود. علیرضا عاصمی فرماندهی تخریب قرارگاه کربلا تنها کسی بود که باقی می‌ماند و در حالی که آسیب دیده بود، مأموریت را به انجام می‌رساند.

وجعلنا من بین

ایدیهوم...

در مهرماه سال ۱۳۶۴ با علی، خدامراد زارع، رضا بورقانی، جعفر قربانی و مرتضی صالحی با خودروی تویوتای کالسکه ای، راهی منطقه‌ی عملیات میمک شدیم. ماشین هم پراز کالک نقشه‌ی عملیاتی بود.

چون به منطقه و موقعیت نیروها آشنا نبودیم، یک لحظه متوجه شدیم که در قرارگاه عراقی‌ها هستیم و پرچم‌های آن‌ها را هم بر روی تانک‌ها، می‌دیدیم. شاید به خاطر آن که آن‌ها هم از این خوردروها داشتند، ما جلب توجه نکرده بودیم. راه برگشت نداشتیم، چون با دور زدن ماشین عراقی‌ها متوجه می‌شدند. علی گفت: سریع

کالک‌ها را ریزریز کنید و بخورید تا اگر اسیر شدیم، بگوییم ما سربازیم و این هم فرمانده ماست. این حرف‌ها را می‌زد و به سمت جلو می‌رفتیم که به آخر قرارگاه آن‌ها رسیدیم. علی دائم‌آیه « وجعلنا من بین ایدیهم سدا... » را می‌خواند. انتهای قرارگاه دو، سه ردیف مین "والمر" کاشته بودند. رضا و خدامراد پیاده شدند و مسیر چرخ ماشین را به سرعت پاک کردند. همین که از قرارگاه خارج شدیم، عراقی‌ها متوجه‌ی حضور ما شده و شروع به تیراندازی کردند. ولی به لطف خدا و سرعت زیادی که علی به ماشین داد، از تپه ماهورها رد شدیم و به سنگرهای خودی رسیدیم^۱.

منصور احمدلو، هم‌رزم شهید

نزدیک غروب آخرین نیروهای باختران در حال رفتن به جنوب بودند. من برای آخرین دیدار به منزل علی رفتم. خدا حافظی کردم و برگشتم. اعلام شد که چند دقیقه دیرتر حرکت می‌کنیم. دوباره به منزل علی برگشتم، نمی‌توانستم از او دل بکنم. در که باز شد، مشغول خواندن نماز مغرب و رسول هم کنار او نشسته بود. حالت نماز او گونه‌ی دیگری بود. وقتی نمازش تمام شد، از تأثیر معنوی نماز نمی‌توانست حرف بزند. گفتم: حال شما خیلی عجیب است. گفت: حال نماز است. شرایطی به وجود آمد که هیچ‌کدام نمی‌توانستیم حرف بزنیم. علی گفت: خوب است با نگاه صحبت کنیم! از آن خانه و از علی، دل نمی‌کندم. اشک در چشمان هر دو نفرمان جمع شده بود. به اهواز که رسیدیم، دو روز بعد، خبر شهادت او رسید.

محسن اسماعیلی، هم‌رزم شهید

نگین تخریب

علی همه‌ی بچه‌ها را برای آمادگی عملیات کربلای ۵ به منطقه‌ی جنوب فرستاده بود. تنها خودش و ۳ نفر دیگر در کرمانشاه مانده بودند تا مأموریتی را به اتمام برسانند.

عراق در بمباران شهرها، از بمب جدیدی استفاده می‌کرد که سازمان ناتو به صدام داده بود. بمبی حدوداً ۸۰۰ کیلویی که مکانیزم انفجاری متفاوت و قدرت تخریب بالایی داشت. این بمب‌ها به منازل مردم می‌خورد و گاهی عمل نمی‌کرد. اما ... هفته‌ی پیش اکبر واعظ که برای خنثی کردن یکی از همین‌ها رفته بود به شهادت رسید.

علی، برای مراسم اکبر به تهران آمد، اما بقایای ماسوره‌ی همان بمب را همراه آورد و تا پاسی از شب، در منزل ما مشغول بررسی آن بود.

و در نهایت به نتیجه رسید و گفت: سیستم انفجاری بمب، سه وضعیتی است. در اولین حالت ضمن برخورد با زمین منفجر می‌گردد؛ در غیر این صورت پس از مدتی توقف در محل با عمل یک تایمر مینیاتوری منفجر خواهد شد و جمعیت بیشتری را از بین می‌برد.

در غیر این صورت؛ هرگونه تکانی به بمب باعث می‌گردد که ساچمه‌ی کوچک داخل بالشتک کائوچویی حرکت کرده و به فلز کوچک هادی جریان بخورد و با اتصال جریان الکتریکی، بمب عمل نماید.

علی گفت: اکبر با شهادت خود راه جدیدی را در خنثی‌سازی این بمب‌ها باز کرد، اما نباید شهید دیگری به واسطه‌ی این بمب‌ها از دست بدهیم.

آخرین زیارت

هر زمانی که به کاشمر برمی گشت، او را تا مشهد بدرقه نمی کردیم. آخرین بار که آمد، قرار بود دو روز در مشهد بماند.

من و خواهرم با او به مشهد رفتیم. در حرم برای ما مناجات امام علی عَلِيٍّ را خواند. بخش بخش می خواند و معنا می کرد. می گفت: این از بهترین دعاهاست. قرآن هم که می خواند، روی معنای آیات تاکید می کرد^۱.

مریم عاصمی، خواهر شهید

چند روز قبل از شهادتش نوار نوحه‌ی دستغیب صد پاره شده دیگر نمی‌آید را به طور مکرر گوش می‌داد. هر بار دل تنگ تراز پیش، ناله می‌کرد و می‌گریست. می‌گفت: «پس چرا ما این گونه شهید نمی‌شویم؟»

می‌شود کسی بگوید علی صد پاره شد دیگر نمی‌آید؟» شب موعود رسید و علی و هم‌زمانش را التهابی عجیب فرا می‌گیرد. آخرین شبی بود که علیرضا رنج زنده بودن را تحمل می‌کرد. شب را به همراه دوستانش به شکرانه‌ی این که توفیقی نصیبشان خواهد شد نماز شب را خواندند. و روز بعد به دیدار معبود شتافتند.

دکتر محسن اسماعیلی، هم‌رزم شهید

علی جان شهادت مبارک

در خواب دیدم بچه‌ها بعد از عملیات ، آمدند و ساک‌هایشان را بردند ولی علیرضا نیامد . به برادرم گفتم « بیا به محل کارش برویم و ببینیم چرا علی آقا نیامد؟ » به آن جا رفتیم . پلاکاردی در ورودی محل کارش نصب کرده اند و با خط قرمز نوشته‌اند علی جان ... رو به برادرم و کردم و گفتم: نگاه کن می‌خواهند بنویسند علی جان شهادت - مبارک برادرم گفت: این چه حرفی است چرا به دلت بد راه می‌دهی؟ در همین لحظه از خواب بیدار شدم . یک هفته بعد از این جریان ، خبر شهادت علی به گوشم رسید . بعد از گذشت چهل روز که برای آوردن اثاثیه به باختران رفتیم ، همان پارچه را در آن جا دیدم که نوشته بود ، علی جان شهادت مبارک .

مرضیه نبی الهی ، همسر شهید

تمام مشکلات را به خاطر اسلام بپذیرید و از خدا بخواهیم صبر و استقامت به ما عطا فرماید تا بتوانیم گوشه ای از مسؤولیت خطیری را که بر دوش داریم، ادا کنیم و پرچمی که حسین عَلَيْهِ السَّلَام در چهارده قرن پیش، برافراشته به منزل مقصود که همان حکومت عدل مهدی عَنْقَلِ اللهُ تَعَالَى فَتَحَهُ الشَّرِيفُ است، تحویل دهیم.

روزها، شب می شود و گردش ایام ادامه داشته و عمرها سپری گشته است. عده ای آمدند و رفتند و ما هم فردا خواهیم رفت، ولی آنچه به جا می ماند و هیچ گاه از صحنه ی دوران پاک نمی شود، نام نیکوی پاک سیرتانی است که با

ایشار مال و جان خود در راه خدا به عهدشان وفا کردند و در راه اعتلای جمهوری اسلامی، از هیچ چیز دریغ نکردند.

آن چه قرن های متمادی، کثیری از مستضعفان جهان و محرومان، انتظارش را می کشیدند، به دست پرتوان ملت ایران به رهبری امام عزیزتر از جان، استوارتر از کوه و خروشان تر از دریا و با یاری الله، انقلابی بی نظیر انقلاب حسین علیه السلام به وقوع پیوست.^۱

۱ نگین تخریب مجید جعفرآبادی - یکی از نامه های شهید علیرضا عاصمی به خانواده اش

فرازی از وصیت‌نامه

شهید

بسم الله الرحمن الرحيم

خودتان می‌دانید که تا جنگ باشد من در جبهه‌ام . لذا سریع استعفای خودم را نوشتم و هنوز پرونده سپاهیم تکمیل نشده بود که از سپاه بیرون آمدم و بطور بسیجی «کما فی السابق» به کارم ادامه دادم . چون دیدم خدمت که خدمت است و بستگی به رنگ لباس که ندارد ولی اگر سپاهی باشم در يك چارچوب واقع خواهم شد و دیگر نمی‌توانم مثل سابق

فعال باشم. با وجود این اگر دیدم برای کارهایم مانعی نباشد وارد سپاه خواهم شد هم‌اکنون مسؤول تخریب قرارگاه کربلا هستم. ضمناً نامه‌ای از طرف قرارگاه خاتم‌الانبیاء نوشتم و آقای قریشی و خباز و عرفانیان را برای مهندسی رزمی کربلا درخواست کردم و در رابطه با تخریب یا درس دادن و اصول اعتقادات نیز می‌توانند فعالیت داشته باشند و پیش خودمان کار کنند. این را باید بگویم که جبهه به من و شما احتیاج ندارد این ما هستیم که به جبهه احتیاج داریم. به امید پیروزی حق بر باطل و ظهور امام زمان عَجَّلَ اللَّهُ تَعَالَى
فَرَجَةَ الشَّرِيفِ و طول عمر رهبر کبیر انقلاب، شیر جماران!